

انسان معاصر و مسأله معنا و هویت

حسین کاجی
عضو هیئت تحریریه دنیای سخن

۱. امانوئل کانت، فیلسوف شهیر آلمانی سده هجدهم، انسان را منقسم از دو بخش «عقل» و «خواهشهای نفسانی» می‌داند. به زعم وی، آدمی همیشه و همه جا درگیر کشمکش میان این دو قسم بوده است و راه گریزی از این جدال، وجود ندارد.

با ورود هگل به عرصه زور آزمائی فلسفی، راه جدیدی فراروی «انسان شناختی فلسفی» بازگشت. او به تبیین انسان شناسانه کانت، مؤلفه‌ای بس مهم به نام «تاریخ» را اضافه کرد و تعامل و تعارض «عقل» و «نفس» را در بطن تاریخ به بررسی نشست. در نگاه هگل، در یونان باستان، هماهنگی بیشتری بر سرشت آدمی حکمفرما بوده است و مردم، تعارضی ما بین خواهش‌های نفسانی و قوه عقلانی، حس و مشاهده نمی‌کردند و شکافی که کانت توضیح داده، حتماً به مرور زمان (و به تبع از تعالیم پروتستان) حادث گشته است. بدین گونه، در نظر هگل، ثابت انگاشتن و اجتناب ناپذیر دیدن کشمکش دو جزء «عقل» و «نفس»، بدون مسیری که انسان در بستر تاریخ طی کرده است، کافی و کامل نمی‌باشد.^۱

باری حتی اگر برای انسان قائل به سرشت‌ها و نیازهای مشترک و ثابت باشیم، (که بسیاری به این امر قائلند) نمی‌توانیم از این پرسش فربه و بس مهم گذر کنیم که این نیازهای ثابت و مشترک چه تجلیات کمی و کیفی از خود نشان می‌دهند؟ و به عبارت دیگر: از آن جا که انسان به نیازها و آرمانهای خویش به صورت التفاتی نگاه می‌کند و دست به گزینش می‌زند عرصه‌های گوناگون تاریخ، مظهر بروز و نمود کدام یک از نیازهای آدمی است؟

بدین گونه است که می‌توان به تقسیم تاریخ، به دو دوره قدیم و جدید دست زد و با توجه به اختلافات ماهوی ما بین انسان قدیم و انسان جدید، این تقسیم بندی را موجه جلوه داد.

* این مقاله در دهمین کنفرانس «حوزه و دانشگاه»، آذرماه ۱۳۷۶ ارائه گردید.

انسان جدید به بشر سازنده و ساخته مدرنیسم گفته می‌شود که بنظر می‌رسد تفاوت‌های ماهوی و جوهری با آدمیان قبل از خود (که آنها هم با یکدیگر اختلافات مهم و قابل توجهی داشته‌اند) دارد. از موارد اختلاف بشر جدید در مقابل انسان قدیم به این نکات اشارت رفته است:

الف- جدی گرفتن زندگی این جهانی و خواهان متمتع شدن از مواهب آن.

ب- نقادی از همه کس و همه چیز و زیر سؤال بردن بسیاری از جوابهای قدیم.

ج- نگاه به جهان به قصد تغییر آن و قانع نگشتن به تفسیر صرف جهان.

د- بروز و طلوع فردیت و وقوع شخصیت‌گوناگون.

ه- پرسش محور بودن بشر جدید در مقابل جواب محور بودن بشر قدیم.

و- قانع نبودن به اصلاحاتی در عرصه‌های مختلف فردی و اجتماعی و خواهان تغییرات اساسی گشتن (انقلاب به جای اصلاح).

ز- طالب حقوق خود بودن (در برابر تکلیف خواهی بشر قدیم).

به گمان ما، البته همه موارد فوق در ذیل این تحلیل می‌گنجد:

«بشر که همواره خواهان برطرف کردن رنج‌های خویش و یا توجیه آنهاست، در جهان جدید، این امنیت و آرامش را توامان با استقلال و آزادی فردی و بهاء دادن به کیستی و چیستی فردیت خویش خواهان گشته است. به معنای دیگر، انسان جدید، دو نیاز قوی و اصیل را توامان فراروی خویش یافته است؛ «نیاز به آرامش و اطمینان» و «نیاز به فردیت و دریافتن کیستی و چیستی آن شخصیت و فردیت».

رویکرد انسان زاده و زاینده مدرنیسم به اندیشه هم، در قبال این «حساسیت هویتی و شخصیتی» قابل توجیه است. «آن که نسبت به شخصیت و فردیت و هویت خویش حساس است چگونه می‌تواند در قبال اندیشه‌ها و دیدگاهها و تفکرات خویش بی توجه و بی اعتناء باشد؟».

از این روست که عده زیادی به تبع از کانت، این جمله را نماد و نمود اساسی مدرنیسم به حساب می‌آورند که: «شجاعت اندیشیدن داشته باش» و این اندیشیدن و شجاعت در راستای حساسیتی که انسان جدید پیرامون شخصیت و فردیت خویش داراست قابل توجیه و تفسیر می‌باشد.

ویژگی‌های دیگر بشر جدید چون: طالب حقوق بودن (نه تکلیف خواستن)، تغییر نگاه نسبت به عالم و آدم، نقادی، جدی گرفتن زندگی این جهانی نیز همه با این نیاز بشر (دریافتن کیستی و چیستی و حساسیت هویتی) هم آوا و هم نواست.

هر چند بشر زاده مدرنیسم هم مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است (که در این مقال هم بدان‌ها اشاره‌هایی کوتاه خواهد شد) اما همه این مراحل را می‌توان گسستگی معرفتی و هویتی در قبال جهان قدیم و انسان آن دنیا به حساب آورد و بشر جدید که به تبع از «حساسیت هویتی» خواهان آن گشته است که پیرامون همه چیز و همه کس از نو بیندیشد، تجربیات منحصر بفرد و بی نظیری را در دوران مدرنیسم (و پسامدرنیسم) از پشت سر گذرانده است که در نظر نگرفتن این تجربه‌ها و آزمون‌ها، هر تحلیل انسان شناختی را نیز دچار کلی بافی و عدم شفافیت و وضوح خواهد نمود.

۲. «معنا طلبی» و «هویت خواهی» محورهای اصلی این مقال‌اند و در این رابطه می‌توان سؤالاتی را مطرح کرد:

«معنا» و «هویت» به چه منظورهایی به کار می‌روند؟ رابطه بین این دو چگونه می‌باشد؟ و بشر قدیم و انسان جدید به چه طریقی با این مفاهیم سر و کار داشته و دارند؟ الف - هویت: آدمیان همه درباره سؤالاتی چون:

«انسان کیست؟ جهان چیست؟ مبدا و مقصد آدم و عالم کدام است؟ خوب و بد چه مصادیقی دارند؟» مواضعی برگزیده‌اند و به تعبیری، بدون داشتن موضع در قبال این پرسش‌ها، آدمی تعریف خویش را از دست می‌دهد. هر انسانی، جهان را طوری می‌بیند، از خویش، تصویر و تعبیری در ذهن دارد و موضعی را نسبت به ارزش‌ها و

بایدها و نبایدهای زندگی انتخاب کرده است. به موضوع آدمی در قبال این موضوعات (انسان، جهان، ارزشها) که اولاً از وحدت و انسجام برخوردار باشد، ثانیاً در نزد آدمی معتبر و مطابق واقع جلوه کند، ثالثاً شفاف و واضح باشد، رابعاً اثرات خویش را در همه وجوه و شؤون فردی و اجتماعی آدمی نشان دهد می‌توان «هویت» نام نهاد. «هویت داری» و «هویت خواهی» با این تعریف نیازی اصیل و بنیادین در انسان بشمار می‌رود. (حتی اگر اصالت و اهمیت این نیاز را ناشی از مؤلفه‌های تاریخی بدانیم).

ب - معنا: انسان را مجموعه‌ای از اعمال، گفتار، حالات، نیازها و آرمانهای گوناگون در بر می‌گیرند و آدمیان قادر نیستند به همه این اعمال، رفتار و نیازها به یک چشم نگاه کنند و ناگزیرند بعضی از این نیازها را بر بقیه برتری دهند.

به این جهت می‌توان گفت: «آدمی در هر صورت، موجودی ارزش گذار است» و از این امر، گریز و گزیری ندارد. در این میان انسان نیازمند مرجع و منبعی انسانی یا فرا انسانی است که بر ارزش گذاری‌های وی مهر تأیید بزند و آنها را به رسمیت بشناسد که از آن نیاز به عنوان «نیاز به معنا» تعبیر می‌کنیم.

«نیاز به معنا» ناگزیری آدمی در یافتن معقولیت و مقبولیت برای ارزش گذاری‌ها، اولویت‌ها و ترجیح بندهای وی معنی میدهد.

ج - نکته‌ای درباره رابطه معنا و هویت: آنکه صاحب هویت می‌شود و مواضعی ثابت و مستحکم نسبت به پرسشهایی چون: «انسان کیست؟ جهان چیست؟ و ارزشهای آنها کدام هستند؟» پیدا می‌کند، خواه ناخواه در زندگی صاحب معنا نیز میشود و اولویت‌ها و ترجیح بندهای وی معین و مشخص می‌گردد. اما عکس این مطلب صادق نیست و از معنای زندگی نمی‌توان «هویت داری» را نتیجه گرفت. آدمی می‌تواند اولویت‌هایی در زندگی خویش تعیین نماید که در نزد او معقول و مقبول افتد بدون آنکه مدعی شناخت انسان و جهان و رسیدن به کنه آنها باشد.

۳. آنچه کم و بیش در جهان قدیم مشاهده می‌شود آن است که قدرت، منبع و مرجعی فراتر از انسان به پرسش‌های او در قبال منشا عالم و آدم، مقصد آنها و هنجارها و ارزش‌های حاکم بر جهان و زندگی آدمی پاسخ می‌دهد و بدین گونه انسان را صاحب «هویت» می‌نماید. آنگاه که بشر صاحب هویت شد پر واضح است که بصورت اجتناب ناپذیر، ارزش‌ها و الویت‌های وی مشخص می‌گردد و زندگی او معنادار می‌شود.

اما در جهان جدید و پیروی آن عمل متهورانه و قهرمانانه که انسان قصد کرد درباره همه چیز و همه کس از نو بیندیشد و بدین گونه، اندیشه و تفکر را مبدا و مرکز همه چیز قرار داد، این تفکر بود که می‌بایست بجای آن مرجع فرا انسانی، به شناخت جهان و انسان دست یابد، ارزش‌ها و هنجارهای زندگی را مشخص نماید و عاقبت ابتدا و انتهای عالم و آدم را دریابد. به عبارت دیگر، آرزوی مدرنیسم در ابتدا آن بود که با اندیشه به هویتی ثابت و پا برجا دست پیدا کند. (آنچه بعدها از آن تحت عنوان «ایدئولوژی مدرنیسم» نیز یاد شده است).

تلاش نخبگان فکری مدرنیسم چون: دکارت، لایب نیتس، هابز، اسپینوزا، هگل، ... از مجراهای متفاوتی مورد بررسی قرار گرفته است، اما اگر از سطح تحلیل «هویت خواهی» به مقوله نظر بیفکنیم می‌توان تلاش این بزرگان اندیشه را، در این راستا خلاصه کرد که آنها قصد داشته‌اند بر بستر اندیشه و تفکر، هویتی منحصر به فرد و یکتا بر پا دارند و کاری که بشر قدیم با منابع فرا انسانی بدان نایل گشت، با عقل و اندیشه و اصول آن به انجام برساند.^۲

اما با ظهور اندیشمندانی چون: نیچه، مارکس، کی‌یرکگور و فروید خلل‌هایی جدی بر این «عقل محوری» و «عقل باوری» مدرنیسم وارد آمد و اندیشه و عقل رقیبان جدی فراروی خود مشاهده کرد. رقیبانی چون: نیازها و خواهش‌های آدمی، تاریخ، ایمان و ضمیر ناخودآگاه در برابر عقل صف آرائی کردند و او را به مبارزه طلبیدند.

این تحول از جنبه‌های گوناگون و مختلف، قابل بررسی است اما تحویل اندیشه به سبب‌های دیگر و فدا

کردن دلیل در پای علت به نوعی جستجوی هویت بر مبنای اندیشه را نیز مسکوت گذاشت. اندیشه‌ای که معلول خواهشهای نفسانی و نیازهای آدمی است چگونه می‌تواند به کنه جهان و انسان دست یابد و عقلی که تحت فرمان «ضمیر ناخواسته و ناخودآگاه انسان» است به چه طریق قادر است ارزش‌های ثابت و مشترک زندگی بشر را تشخیص دهد؟

گاهی «بحران هویت» را مادر و ریشه همه بحران‌های مغرب زمین و مدرنیسم می‌دانند. در نگاه ما «بحران هویت» نه تنها در بر انداختن هویت تاریخ انسان بوسیله عقل نقاد، که ناکام ماندن در ساختن هویتی بر مبنای اندیشه هم معنی می‌دهد و عقل انسانی که برای نقادی مهیا تر به نظر می‌رسد تا بر پا داشتن و ساختن هر تلاشی را برای ساختن هویتی بر مبنای خرد، با شکست مواجه ساخته است.

«پرسش محوری» جهان جدید در مقابل «جواب محوری» جهان قدیم در مهمترین بخش، منوط و مربوط به مقوله «موضوعات هویت» و «پرسش‌های آن» است که بشر جدید سؤالات اساسی پیرامون جهان و انسان را به اجبار، مسکوت گذاشته است.

از این روست که نیچه (آن که عده‌ای او را فیلسوف ممتاز فرهنگ غرب می‌دانند) مردن هرگونه خدایی را در جهان جدید اعلام می‌دارد و پر واضح است آنگاه که خدا مرده باشد انسان دارای ملاک و میزانی فرا انسانی نخواهد بود و خود می‌بایست به گزینش و انتخاب دست یازد.

ما انسان‌ها همه «بازیگران» و «نظاره‌گران» صحنه وجودیم و در این بین البته بیشتر بازیگری می‌نمائیم و غافلانه به زیستن مشغولیم. اما «نظاره‌گری» آدمی آنگاه بیشتر رخ میدهد که وی با موانع و مشکلات و تعارضاتی اساسی بر سر راه خویش مواجه گردد. تامل، توجه و تفکر (نظاره‌گری) مهمترین دلیل از برای وجود بحران و مشکلی مهم و جدی است و از آن خبر میدهد و اندیشیدن فراوان و تاملات و بازنگری‌های اساسی انسان جدید بر مقولاتی چون «هدف خلقت» «وجود نفس» «پوچی» «اضطراب» «احساس گناه» و... همه دلیلی بر

وجود بحران عمیق هویتی است که اندیشه محوری (با نقد هویت تاریخی انسان و بر انداختن پایه‌های خود تفکر) فراروی بشر قرار داده است.^۳

۴. «بحران هویت» مدرنیسم واکنش‌های گوناگونی را در بین نخبگان تمدن و تفکر مغرب زمین برانگیخته است که به مواردی از این عکس‌العمل‌ها، اشاراتی مینماییم:

الف - ژان گیتون فیلسوف کاتولیک معروف، دو موضع مهم آدمی در قبال موضوعات هویت را «پوچی» و «راز» میدانند:

«اندک اندک ما شروع به درک این حقیقت می‌کنیم که حقیقت در پرده و غیر قابل دسترسی است و ما به زحمت سایه آن را تحت شکل موقتا متقاعدکننده یک سراب دریافت می‌کنیم. اما در پس این پرده چیست؟ در برابر این معما، تنها دو روش وجود دارد: یکی به جانب «پوچی» رهنمون می‌شود و دیگری به جانب «راز».

گرایش نهایی میان این یکی یا آن دیگری در مفهوم فلسفی کلمه، رفیع‌ترین تصمیمات فلسفی مرا تشکیل می‌دهد. من همواره به جانب راز نگریده‌ام. «راز نفس حقیقت». چرا وجود موجود است؟^۵

ب - این راز نقطه محوری اندیشه‌های گابریل مارسل هم می‌باشد. او مابین «راز» و «مساله» تمایز می‌افکند و بر این نظر است که در «راز» بر خلاف «مساله» جدایی میان «موضوع شناسایی» و «فاعل شناسایی» از میان می‌رود.

«راز چیزی است که خود من گرفتار آنم و از این رو تنها تصویری که از آن می‌توانم داشت تصور قلمرویی است که در آن تمایز میان آنچه در من است و آنچه در برابر من است معنای خویش و اعتبار اولیه خود را از دست می‌دهد. مثلا اگر با مسایلی درباره آزادی، التزام معنای زندگی یا وجود خدا مواجه شوم موقف آفاقی (عینی، Subjectivity) نیست تا با اتخاذ آن بتوانم به چنین مسایلی پاسخ گویم... رازها حقایقی نیستند فراتر از ما، حقایقی هستند فراگیرنده ما».^۵

و بدین گونه مارسل نیز مسایل نهایی و اساسی زندگی و هستی را از جنس «راز» می‌داند و همه زندگی فکری

خود را تلاشی برای سخن گفتن درباره این راز و یافتن جوانب و شقوق آن، معرفی میکند.

ج - در آرای تیلیش اما بر خلاف اندیشه‌های گیتون و مارسل، شاهد شکافتن جنبه دیگر قضیه، «پوچی»، هستیم. تیلیش که وجود بشر را «حتی در ابتدایی‌ترین بیان بدوی‌ترین انسان هم معنوی میدانند»، دو تجلی مهم بحران بشر جدید را «پوچی» و «بی معنایی» مفروض می‌گیرد. «بی معنایی» در نزد او تهدید مطلق عدم نسبت به تأیید معنوی است و اصطلاح پوچی برای وی تهدید نسبی در قبال آن تأیید معنوی می‌باشد. به زعم وی، اضطراب بی معنایی، اضطراب از دست دادن یک مساله غایی و تشویش درباره فقدان یک معنی است که معنابخش همه معانی است. این اضطراب با از دست دادن گره گاهی معنوی رخ می‌دهد و فقدان پاسخی است (هر چند نمادین و غیر مستقیم) به پرسش معنای هستی. اما اضطراب پوچی در موقعی رخ می‌دهد که محتواهای خاصی از زندگی معنوی در معرض تهدید قرار گیرد.^۶

در دستگاه واژگان ما، آنچه تیلیش اضطراب بی معنایی می‌نامد ناشی از بحران هویت و آنچه اضطراب پوچی می‌داند ناشی از بحران معنا می‌باشد. او خود بر نسبی بودن اضطراب پوچی و مطلق بودن اضطراب معنایی اشاره می‌کند که در چهار چوب مفاهیم موضوعه این مقال، «اضطراب پوچی» و «اضطراب معنایی» به ترتیب ناشی از ناکام ماندن انسان در جواب به «نیاز به معنا» و «نیاز به هویت» می‌باشد. د - تاکید زیادی که روان شناسان و اندیشمندانی چون: آلپورت، فرانکل و مازلو بر نقش نیازها و جدی گرفتن آنها می‌نمایند همه به نوعی نشان دهنده مشکل انسان مدرن پیرامون معنا و مشخص نبودن اولویت‌های اوست.^۷

بدین رو، فرانکل از قول نیچه می‌گوید: «آنکه چرایی زندگی خویش را یافته است با هر چگونگی خواهد ساخت.» تنها راه مقابله با رنج‌هایی که نمی‌توان آنها را برطرف نمود در نزد فرانکل، معنادار کردن آنهاست. به قول ما: «آنجا که نمی‌توان رنج و دردی را از بین برد می‌باید آن را توجیه نمود.»

باز تکرار کنیم «معناداری» بدین منظور است که آدمی توجیه روانی و فکری برای اولویت‌ها و ارزش گذاری‌های خویش به دست آورد، بدون آنکه او نیازمند «هویت داری» (پاسخ به پرسش‌های اساسی عالم و آدم) باشد و بشر جدید، در خیلی از موارد بدنبال معناست تا آنکه توانایی جستجوی هویت تازه‌ای داشته باشد و در این راه رویکرد تازه‌ای به مبحث «نیازهای بشری» داشته است.^۸

موصدا یق یگر بحران معنا قهر ما کتاب ایداد / شتهای نزمینی» فتودور داستایوسکی نویسنده معروف روس است. این شخصیت (مرد زیر زمینی) انزوا پیشه کرده، دست به هیچ کاری نمی‌زند و دائما خویشتن، انگیزه‌ها، اهداف و آرمانهای خود و دیگر انسانها را زیر سؤال می‌برد. او دست روی دست گذاشتن و بی کار نشستن را ثمره مستقیم و اجتناب ناپذیر هرگونه پرسش و ابهامی عمیق درباره: «انسان، غایت او، انگیزه‌های وی، دلیل اعمال و نیازهایش» میدانند و می‌گوید:

«ای خدا! اگر با تمام این احوال می‌دانستم که در اثر تنبلی است که بیکار نشسته‌ام باز آن وقت راضی بودم و خیلی به خودم احترام می‌گذاشتم. به خودم متوجه می‌شدم! مخصوصا به این دلیل به خودم ارزش می‌دادم که در آن صورت اقلا این استعداد را داشتم که تنبل باشم! آن وقت حداقل دارای خاصیتی بودم، که می‌توانستم به داشتن آن مطمئن باشم. آن وقت دارای چیزی مطمئن بودم».^۹

آن چیز مطمئن چیزی جز تعین اولویت‌های آدمی نیست تا بدان وسیله به بحران معنای انسان پاسخ دهد و زندگی انسان را صاحب معنی کند، و «بحران معنا»ی مرد زیرزمینی داستایوسکی، بوسیله پرسش از: انگیزه‌ها و دلیل اعمال وی خود را نشان داده است.

و - نیکوس کازانتزاکیس عارف، نویسنده و فیلسوف یونانی نیز همه زندگی خویش را تلاشی در جهت رسیدن به این معنا (یقین) می‌داند:

«هرگاه به یقینی رسیده‌ام، آرامش و اطمینانم زودگذر بوده است. شک‌ها و دلهره‌های تازه در دم از این یقین پر

می‌شود و مجبور میشوم مبارزه تازه‌ای در پیش بگیرم تا از یقین‌های قبلی برهم و یقینی تازه بجویم. تا اینکه آن یقین تازه هم به نوبه خویش به بلوغ رسد و به بی‌یقینی بدل شود... پس چگونه می‌توانیم بی‌یقینی را تعریف کنیم؟ بی‌یقینی، مادر یقینی تازه است.^{۱۰}

او در جایی یادآور می‌شود که در زندگی خویش، حقیقتی باور نکردنی یافته است که همیشه در رنج و الم‌ها، لذتی عمیق در خود حس می‌کند.

بر این گزاره می‌توان تحلیل‌های مختلفی را روا داشت اما توجیه ما آن است: فردی چون کازانتزاکیس که در زندگی خویش با پریشانی‌ها، سرگردانی‌ها، شک‌ها و پوچی‌های فراوانی همراه بوده است (که بر همه این موارد می‌توان نام «بحران معنا» عطا کرد) در دردها و آلام بزرگ، عاملی مهم و فربه برای خویش یافته است و این دردها قادر گشته‌اند که پریشانی‌ها و سرگردانی‌های او را زایل کنند و اولویت‌های وی را مشخص سازند.^{۱۱}

سرنوشت انسان نخبه جهان مدرن سرنوشت غربی است. او به رنجی بزرگ تن در می‌دهد تا رنجی عمیق‌تر را در ساحت دیگری از وجودش زائل کند. او حاضر است مشکلات و رنج‌های بزرگی را بپذیرد تا در لایه‌هایی از وجود خود به جهت شفافیت این اولویت‌ها، احساس آرامش و رضایت کند.^{۱۲}

ما آدمیان قادریم در ضمن رنج بردن در سطحی، در سطوحی دیگر از وجودمان احساس آرامش کنیم. «معناداری» بوسیله «دردهای بزرگ» اما بدین معنی است که این رنج‌ها در ساحتی دیگر از انسان، می‌توانند اولویت‌ها و ترجیح‌بندهای وی را مشخص و معین سازند و از این لحاظ، با دیگر رنج‌های آدمی و طرز مواجهه انسان با آنها تفاوت‌هایی مشاهده می‌شود.

به زعم ما، اگر بزرگترین نماد «بحران هویت» جهان جدید، در مشکلی که تقریباً همه فیلسوفان بزرگ آن را از دکارت و اسپینوزا گرفته تا کانت و یا سپرس و هایدگر با مقوله «اخلاق» و ارزش‌های زندگی» داشته‌اند هویدا و پیداست، بزرگترین تجلی «بحران معنا» در سرگردانی‌ها، حیرانی‌های جستجوگران حساس جهان جدید، مشخص

است. ما این عبارت از «ژان پل سارتر» را مصداق خوبی از این بحران معنا می‌دانیم که: «انسان، شور و شوقی بی‌پهوده است» «شور و شوق بشر توجیه ناپذیر است» جستارها و کاوش‌های بشر جدید برای یافتن معنای زندگی به سیر و سلوک شباهت دارد با این تفاوت که مقصود و منظور «سالک جهان جدید» بسی نحیف‌تر از «مراد» می‌باشد و انسان شوریده حال معاصر اگر معنایی برای رنج‌های خود و چارچوبی برای اولویت‌های خویش بیابد بسی مشعوف و شاکر خواهد بود.

۵. مدرنیسم با وجود نتایج مثبت و قابل توجهی که برای انسان بوجود آورده است «پایان نامه‌ای نا تمام» است که گرچه پرسشهای مهمی در انداخته است اما در قبال پرسش‌هایی که برای آدمی ارج و قرب فراوانی دارد (مانند هدف خلقت، معنای مرگ، ارزش‌های کلان و ...) را مسکوت گذاشته است.^{۱۳}

ناکامی اندیشه در ساختن هویتی پایدار و باثبات اگر معنای دیگری بدهد این است که آدمی هنوز هم وامدار هویت تاریخی خویش و ارزش‌ها و هنجارهای آن هویت است. اما وضعیت بشر جدید، موقعیتی است که ما بین این هویت تاریخی و اندیشه نقاد وی، هم خوانی و هم خوانی مشاهده نمی‌شود. اندیشه انسان، پرسش‌هایی را نادیده گرفته است که جوابهای آن‌ها، برای هویت تاریخی و ماندگار آدمی از ارج و قرب فراوانی برخوردار است و این هویت، از آنها به سادگی نمی‌تواند بگذرد.

بحران کنونی بشر ناشی از این مهم است که او گرچه سر در جهان جدید دارد اما هنوز دل به هویت تاریخی خویش بسته است و ما بین این سر و دل (هویت و اندیشه) تعادل و توازن باثبات و پا برجا مشاهده نمی‌شود.^{۱۴}

آینده بشریت بستگی تام به «در انداختن طرحی از برای مشخص کردن جایگاه‌های هویت و اندیشه در آدمی» دارد. بی‌جهت نیست که اندیشمندی ندا می‌دهد: «قرن بیست و یکم یا معنوی خواهد بود یا وجود نخواهد داشت».^{۱۵}

۱ - بنگرید به کتاب: *Reason And Revolution* با این مشخصات:

Herbert, Marcuse - Humanities Press International - 1983 - P224 To P248, *The Philosophy of History*.

همچنین کتاب فیلسوفان بزرگ (آشنایی با فلسفه غرب) - برایان مگی - عزت الله فولادوند - بخش «مارکس و هگل» از صفحه ۳۰۵ الی ۳۴۱

۲ - هابز را در رده فیلسوفانی که خواهان رسیدن به کنه جهان و شناخت کامل آن بودند به حساب می‌آوریم. او بر این نظر بود که ما قادریم تجربه را به کمک زبان به نحوی تجزیه و تحلیل کنیم که فهم علمی و مکانیسمی کامل نسبت به جهان بدست آوریم. امانوئل کانت فیلسوفانی چون هابز و دکارت و اسپینوزا که بر شناخت کامل جهان اصرار می‌ورزند فیلسوفانی جزمی (دگماتیک) می‌خواند.

۳ - مثال «چکش زدن» که هایدگر مطرح کرده است بخوبی می‌تواند تفاوت دو مقام «بازیگری» و «نظاره گری» و نقشی که مشکلات در «نظاره گری» آدمی بازی می‌کند نشان دهد. آنگاه که ما با چکش مشغول کوبیدن به میخی هستیم غافلانه و بدون آنکه که به «کارکرد» چکش توجه داشته باشیم به عمل چکش زدن اهتمام می‌ورزیم. اما آنگاه که چکش دچار نقصی گردد و ما را ازین عمل باز دارد به کارکرد چکش توجه و التفات نشان می‌دهیم. یکی از نتایجی که از این مثال هایدگر می‌توان برداشت کرد، آن است که ما در بیشتر موارد در زندگی فقط آنگاه توجهمان را آگاهانه به چیزی معطوف می‌داریم که مشکلی جدی برایمان حادث گردد. - بنگرید به کتاب *فیلسوفان بزرگ* - برایان مگی - ص ۱۹۹

۴ - *خدا و علم* - ژان گیتون - عبدالرحیم گواهی - مقدمه کتاب.

۵ - *گابریل مارسل* - سم کین - مصطفی ملکیان - ص ۴۷

۶ - *شجاع بودن* - پل تیلیش - مراد فرهادپور - ص ۷۷
تیلیش سه نوع اضطراب را از یکدیگر جدا میکند:

اضطراب گناه، اضطراب پوچی و بی‌معنایی، اضطراب مرگ بنگرید به:

The World of Existentialism - Edited By Maurice Friedman - Humanities Press International - 1991 - P 373 - *The Courage To Be*

۷ - *روانشناسی کمال* (الگوی شخصیت سالم) دو انشولتس گیتی خوشدل.

همچنین *نگریلسان جستجوی معنا* و *یکتو فرانکل دکتور کبر معارفی*

و علاوه بر آن:

The Worlds Of Existentialism - On Logotherapy And existential Analysis - P 467

۸ - «نیازها» در جهان جدید نقش مهمی ایفاء می‌کنند و عامل فربهی برای «معناسازی» به شمار می‌روند.

تأثیر این نیازها حتی در دین شناسی افراد نیز هویدا و پیدا است و هم اکنون دینداران بسیاری از دین انسانی و نقش نیازها و انتظارات و توقعات انسان در رویکرد «عاقلانه و عاطفانه» به دین سخن می‌گویند. نظرات اندیشمند دینداری آنگاه که قصد دارد در این باب سخن براند، روشن گر مطلب ما است:

«دینی که نیازهای اصلی آدمی را بر نیورد، پذیرفتنی و خواستنی نیست. لذا در تحدید انتظارات ما از دین، تسبیب دو امر ضرورت دارد: یکی گوهر دین و دیگری آن دسته از نیازهای اصیل آدمی که جای دیگری اشباع نمی‌شوند.»

آنکه به نام بازرگان بود نه به صفت - عبدالکریم سروش - نشریه کیان شماره ۲۳.

۹ - *دشت‌های بزمینی فتودو* و *استایوسکی صالح حسینی* ص ۴۰.

۱۰ - *گزارش ریخا کیونا نیکوس* کا زانترا کیس صالح حسینی ص ۳۶۸.

۱۱ - همان

۱۲ - در آثار روشنفکر دیارمان علی شریعتی هم شاهد آن هستیم که وی خواهان دردها و آلام بزرگ است. با توجه به آشنایی که از سرگردانی‌ها و حیرانیها و شیفتگی‌های او داریم «جستجوی درد» در نزد وی

می‌تواند راهی برای «جستجوی هویت» در نزد او قلمداد شود و نه «جستجوی معنا» و این فرقی ما بین فردی چون شریعتی با کازانتزاکیس است.

تشریح این تمایزات، مقاله مجزایی را خواهان است. ۱۳- آنگاه که از ناتمام بودن «پایان نامه» مدرنیسم سخن به میان می‌آید منظوری به غیر از مقصود یورگن هابرماس در «ناتمام خواندن پروژه مدرنیسم» داریم. مدرنیسم دارای محدودیت‌های ذاتی و به تبع است و مراد از ناتمام بودن پایان نامه مدرنیسم آن است که در بازنگری انسان نسبت به امور گوناگون، مباحث بسیاری (که بعضی از آنها از ارزش حیاتی برای آدمی برخوردار است) ناخوانده و نانوشته و یا بی جواب باقی مانده است.

۱۴- «تعارض علم و دین»، «سنت و تجدد»، «حکمت و علم» همه در ذیل تعارض اندیشه و هویت جای می‌گیرد و تجلیاتی از این تعارض فراخ و گسترده است.

۱۵- داریوش شایگان - زیرآسمانهای جهان - ص ۲۵۸.